

قصه

آموزش صبر

به کودک با این قصه

یکی بود یکی نبود

شب بود و همه جا تاریک بود. ماه پشت ابرهای نرم خوابیده بود
بچه راکون همراه مادرش در یک خانه ی قشنگ زیر درخت بلوط
زندگی می کردند.

اما بچه راکون هرکاری کرد خوابش نبرد.

راکون کوچولو روز را دیده بود ولی از شب چیزی نمی دانست دلش
میخواست شب از لانه بیرون برود و ببیند جنگل در شب چه
شکلی است. دوست داشت بیدار بماند و شب رو ببیند.



برای همین به مادرش گفت "دوست دارم از لانه بیرون بروم و شب را ببینم" اما مادرش گفت "صبر کن تا ماه کامل شود" را کون کوچولو صبر کرد او در لانه گرمشان ماند.

فردا شب دوباره را کون کوچولو بیدار ماند تا شب بشود. باد تندی می‌وزید همه جا تاریک تاریک بود. را کون کوچولو می‌توانست صدای تکان خوردن شاخه های درخت را بشوند. را کون کوچولو بیرون لانه را نگاه کرد. چیزی دیده نمیشد اما صداها را بخوبی میشنید. او صدای پر زدن پرنده ای را شنید که از لانه اش پرواز کرد و رفت. صدای جغدها که بیدار بودند را شنید. و بعد همه جا ساکت شد. را کون به مادرش گفت "

جغد بیدار است می‌خواهم با او دوست بشوم. می‌شود بیرون لانه بروم؟" مادرش گفت "صبر کن، صبر کن تا ماه کامل شود"





مادر گفت "الان بیرون خیلی تاریک است"
یک شب

راکون کوچولو از مادرش پرسید "شب چقدر تاریک است؟" مادرش گفت "
خیلی، خیلی عزیزم" راکون کوچولو گفت "اجازه بدهید بروم بیرون و شب
خیلی تاریک را تماشا کنم"

اما مادرش بازهم گفت "صبر کن، صبر کن تا ماه کامل شود"



شب بعد دوباره همه جا تاریک شد. مادر بیرون لانه بود. با اینکه همه جا تاریک تاریک شده بود او هنوز به لانه برنگشته بود. را کون کوچولو تنها بود. او صدای باد و خش خش برگ درختان را میشنید. همان موقع صدای بوم بوم آمد. آن صدای پای مادرش بود. را کون کوچولو جلو دوید و پرسید "مادر جان امشب آسمان چقدر تاریک است؟" مادرش گفت "امشب خیلی تاریک نیست. امشب ماه نو در آسمان است. ماه نو، هلالی شکل است. عزیزم ماه هلالی شکل بالای درختان در آسمان است" را کون کوچولو گفت "میتوانم آن را ببینم؟" مادرش گفت "تو باید بازهم صبر کنی. صبر کنی تا ماه کامل شود"

راکون کوچولو دست مادرش را گرفت و گفت "شب چه شکلی است؟"
مادرش گفت "بزرگ است خیلی بزرگ" راکون کوچولو گفت "چقدر بزرگ؟"
مادرش گفت "صبر کن تا ماه کامل شود"
راکون کوچولو صبر کرد تا ماه کامل شود. ماه آرام آرام داشت کامل میشد
و هرشب از شب قبل کامل تر بود. اما کامل شدن ماه هیچ صدایی نداشت
شبهای تاریک پشت سر هم می گذشتند
یک شب راکون کوچولو از مادرش پرسید "شبها همه می خوابند؟" مادر گفت "
نه همه نمی خوابند. بعضی حیوانات تا صبح بیدار هستند" راکون کوچولو
پرسید "ماه شبیه یک خرگوش است؟" مادر گفت "نه. ماه ماه است. ماه
یک دایره ی بزرگ و نقره ای است"



شب ها یکی یکی گذشتند تا اینکه یک شب را کون کوچولو به مادرش گفت "مادر جان هنوز هم نمی توانم بیرون بروم و جنگل و شب را تماشا کنم؟" مادر گفت "عزیز من اگر می خواهی بیرون بروی و شب را ببینی با جغد دوست شوی، ماه را ببینی، تاریکی شب را اندازه بگیری، به آواز پرندگان گوش کنی و تا صبح بیدار بمانی، با رنگ شب آشنا شوی، و با را کون های دیگر دوست شوی، وقتش رسیده برای اینکه ماه کامل شده "

بعد را کون کوچولو و مادرش بیرون رفتند و تا صبح زیر نور ماه بیدار ماندند

بچه ها بنظرتون چرا مادر
را کون کوچولو
بهش میگفت "صبر کن تا
ماه کامل بشه
بعد برای دیدن شب
برو بیرون؟"
نظرتونو برام بنویسید

